

سرقت به خاطر تلویزیون ۱۴۴ اینچ



یکی از مددجویان کانون، پسر ۱۷ ساله‌ای است که می‌گوید به خاطر خریدن تلویزیون ۱۴۴ اینچ دزد شده است. او می‌گوید: از ۱۳ سالگی مدرسه نمی‌رفتم و کارگری می‌کردم. اوضاع مالی خانواده‌مان خوب نبود. من دوست داشتم در خانه تلویزیون ۱۴۴ اینچ داشته باشم و به خاطر همین سرقت کردم که دستگیرم کردند و حالا در کانون هستم.

دعوی نبودم اما قاتل شدم



پسر ۱۶ ساله می‌گوید در درگیری خیابانی پسر ۱۵ ساله را به قتل رسانده و به همین دلیل دستگیر شده است. او توضیح می‌دهد: دوستانم دعوا کرده بودند که من هم جلو رفتم. مقتول به من فحش داد، من هم با چاقو به او ضربه زدم. فکر نمی‌کردم کشته شوم اما چند روز بعد در بیمارستان جانم را از دست داد. امیدوارم رضایت بگیرم.

شب یلدا در کانون



یکی از مددجویان که به خاطر درگیری به کانون منتقل شده از وضعیت اینجا رضایت دارد. او می‌گوید: مسئولان اینجا حتی از پدر و مادر بعضی از ما مهربان‌تر هستند. مثلاً شب یلدا که شده بود برای‌مان جشن گرفتند. میوه و آجیل دادند و همه را دور هم جمع کردند. غذای آن شب را یادم نمی‌رود. آن شب همگی کیاب خوردیم و خوشحال بودیم.

طبقه‌بندی مددجویان



در کانون اصلاح و تربیت هم مثل سایر اندرزگاه‌ها مددجویان طبقه‌بندی می‌شوند. در کانون مددجویان کمتر از ۱۵ سال در یکجا نگهداری می‌شوند. تا ۱۵ ساله‌ها در گروه دیگری هستند. ۱۸ ساله‌ها نیز در یک سالن نگهداری می‌شوند و افرادی که ۱۸ سال به بالا دارند هم در سالن دیگری مستقر هستند که به آنها گروه جوانان گفته می‌شود.

۵۰۴ همشهری

دوره جدید ۲۴۰۰ دی ۱۴۰۲ • شماره ۱۵

گزارش

گزارش میدانی همشهری سررنخ از مرکز نگهداری نوجوانان مجرم

کانون اصلاح و تربیت بدون سانسور

دخترک با چته ریزی که دارد لبخند تلخی می‌زند و می‌گوید من با چاقو یک ماشین را از صاحبش زورگیری کرده‌ام. پسر لاغر اندام که روی سرش پر از خط چاقوست با هیجان از قتلی که مرتکب شده حرف می‌زند و می‌گوید ۲ نفر را کشته‌ام. پسر دیگر که قوی هیکل است و چهره‌اش از ۱۵ سال بیشتر نشان می‌دهد حرف از آدم‌ربایی می‌زند. اینها نوجوانان مجرم هستند که در کانون اصلاح و تربیت تهران نگهداری می‌شوند. هر چند همه مددجویان کانون مرتکب چنین جرائم سنگینی نشده‌اند، اما از تکاب چنین جرائمی در این سن زنگ خطر را به صدا در آورده است. صبح چند روز قبل با همکاری مرکز رسانه قوه قضاییه و سازمان زندان‌ها درهای کانون اصلاح و تربیت به روی ما باز شد تا به گفت‌وگو با دختران و پسرانی کم‌سن و سال بپردازیم که به خاطر ارتکاب جرائم مختلف به کانون منتقل شده‌اند.

آدم‌ربایی به خاطر رفاقت

قدبلند و قوی هیکل است. می‌گوید: ۱۵ سال دارد اما چهره‌اش بیشتر لاغر اندام و قدبلند کنه به اتهام ۲ فقره قتل عمدی بازداشت شده و از چند ماه قبل در کانون اصلاح و تربیت نگهداری می‌شود. ظاهرش مثل اغلب مددجویان است. روی دست بیشتر آنها آثار خط و بریدگی ناشی از درگیری یا خودزنی دیده می‌شود. بعضی‌هایشان هم روی سرشان پر از خط است. به جثه مرتضی نمی‌خورد که جان ۲ نفر را گرفته باشد اما این اتفاق واقعیت دارد. او می‌گوید: یکی از دوستانم با ۲ نفر در یک گاراژ در شهریار درگیر شده بود و با آنها اختلاف داشت. من برای هواداری از دوستانم رقتم و گرنه درگیری اصلا به من ربطی نداشت.

قتل فبیج در نوجوانی

او همینطور خونسرد و بدون هیچ هیجانی ادامه می‌دهد: ۲ نفرشان را با چاقو زدم و رقتم اما بعد برگشتم و برای اینکه ردی به جانماند جنازه‌شان را در چاه انداختم اما بالاخره دستگیر شدم و حالا هم اینجا هستم.

مرتضی دربارۀ وضعیت زندگی در کانون می‌گوید: وضعیت اینجا خوب است. در این مدت درس خواندم و دیپلم گرفتم. نمی‌دانم بیرون چه خبر است اما فعلا با قرار اینجا هستم و امیدوارم رضایت بگیرم و آزاد شوم. اگر آزاد شوم دوست دارم تولیدی کفش بزنم و پول در بیاورم. دیگر سراغ دعوا و درگیری نمی‌روم. اگر بخوام یکی هم سن و سال خودم را نصیحت کنم و همین ماجرای قتل را تعریف می‌کنم و می‌گویم هر کاری که می‌خواهی بکن اما آخرش گرفتار می‌شوی. خودت می‌دانی و زندگی‌ات.



ازدواج در ۱۵ سالگی

در بین دختران کانون یکی از همه غمگین‌تر است. نامش سارا است و ۱۶ سال دارد. ساکت است و حاضر به صحبت کردن نیست. اما یکی از دوستانش ماجرای او را اینطور تعریف می‌کند: سارا را وقتی ۱۵ ساله بود به زور به مردی که خیلی از خودش بزرگ‌تر است شوهرش دادند. او خیلی دختر خوبی است اما نمی‌توانست با او زندگی کند. خانواده سارا هم او را قبول نمی‌کردند و می‌گفتند باید با شوهرت زندگی کنی. او اما اراضی نبود و آنطور که خودش می‌گوید در اینستاگرام با پسر دیگری آشنا شده بود. یک روز شوهرش را با پسر غریبه دید و شکایت کرد. حالا سارا را چند روزی است که به کانون آورده‌اند و دلیل غمگین بودنش این است که امروز روز تولد ۱۶ سالگی او است.

شوهرم رهایم کرد

دختر دیگری که می‌گوید ۱۶ ساله است در گوشه‌ای از آسایشگاه دختران مشغول نوشتن مشق‌هایش است. معلم به او الفبا آموزش می‌دهد و او هم مداد و پاک‌کن به‌دست گرفته و مشق‌هایش را می‌نویسد. او درباره دلیل دستگیری‌اش می‌گوید: پدر و مادرم از هم جدا شده‌اند و من با پدرم زندگی می‌کردم. آنها من را زود شوهر دادند و چند ماهی است که عروسی کرده‌ام اما مدتی قبل به خاطر سرقت دستگیرم کردند. تازه عروس از طایفه‌ای است که در کف‌زنی و کشت‌رفتن تبحر دارند. او می‌گوید: با چند نفر به یک طلافروشی رفته بودیم. چند نفری سر طلافروش را گرم می‌کردیم و طلا می‌زدیدیم که من را دستگیر کردند. چند روز بعد از اینکه دستگیر شدم فهمیدم شوهرم رفته دوباره زن گرفته است. نمی‌دانم کی آزاد می‌شوم اما اگر آزاد شوم دیگر سراغ شوهرم نمی‌روم. دیگر او را دوست ندارم.

زورگیری موبایل

یکی دیگر از مددجویان کانون پسر ۱۷ ساله به نام افشین است. ریزقش و ضعیف به‌نظر می‌رسد اما خودش می‌گوید: فلفل نپین چه ریزه. آرام و شمرده حرف می‌زند. می‌گوید: با دوستم که ۲۰ ساله است تا به حال مرتکب ۱۱ فقره زورگیری شده‌است. او زورگیری‌ها را این‌طور توضیح می‌دهد: سوار موتور در خیابان‌های خلوت می‌چرخیدیم و افراد تنهایی را که موبایل گران‌قیمت دست‌شان بود پیدا می‌کردیم. دوستانم روی موتور می‌نشستند و من با چاقویی که داشتم سراغ طعمه‌های‌مان می‌رفتم. چاقو را که زیر گلویشان می‌گذاشتم یا توکشان را که به پهلویشان فشار می‌دادم خودشان گوشی را می‌دادند. اینطوری شده که ما با هم ۱۱ گوشی سرقت کردیم. افشین درباره گوشی‌های سرقتی می‌گوید: مالخر داشتم و گوشی‌ها را به او می‌دادیم و پول کمی می‌گرفتم. کار را ما می‌کردیم اما سود اصلی به جیب مالخر می‌رفت. حالا کم که دستگیر شده‌ام، با اینکه هنوز از چهره‌اش شترارت می‌بارد اما می‌گوید: اگر آزاد شوم دیگر خلاف نمی‌کنم. من قبلا در کارگاه پلاستیک‌سازی کار می‌کردم اما چون بیکار شدم سراغ زورگیری رفتم. اگر کارباشند هیچ آدم عاقلی سراغ کار خلاف نمی‌رود.

به خاطر چند گرم هروئین

یکی دیگر از مددجویان کانون که در کارگاه معرق مشغول به کار است، ناصر نام دارد. او می‌گوید: به‌خاطر چند گرم هروئین و شیشه دستگیر شده‌است. ۱۶ ساله و قوی هیکل است. او که موهایش را از ته تراشیده ماجرای حضورش در کانون را این‌طور توضیح می‌دهد: من را به‌خاطر ۲۷ گرم شیشه و ۱۲ گرم هروئین دستگیر کردند. ۲ سال است که اینجا هستم و طبق حکمی که داده‌اند باید ۳ سال دیگر هم اینجا بمانم. لیخند می‌زند و می‌گوید: راستش جنس‌ها برای خودم نبود. کسی داده بود نگه دارم که مأموران سر رسیدیم و دستگیرم کردند. با وجود جرم سنگینی که ناصر مرتکب شده اما هنوز در عالم کودکی است. اینجا با بچه‌ها با هم بازی می‌کنیم و دور هم هستیم اما بیرون چیز دیگری است. اگر می‌توانید به قاضی سلام بفرسایید و بگویید که حکم من را کم کنند. ۳ سال کشیدهام و دیگر بس است. قبلا در یک باربری کار می‌کردم. قول می‌دهم اگر آزاد شوم سرم به کار خودم باشد و باز هم کار کنم و دیگر سراغ خلاف نروم. مسئولان کانون همه چیز برای‌مان فراهم کرده‌اند اما راستش اینجا زمان نمی‌گذرد و همه چیز کند است.

حبس ۳۰ میلیون دیه را می‌کشم

بین اغلب مددجویان پسر کانون رسم است که روی موهایی دوطرف سرشان خط می‌اندازند. به قول خودشان سن‌خط یکی از مدل‌های معروف است. امیر هم یکی از همین نوجوانان است که می‌گوید از ۳ ماه قبل در کانون است تا دیه ندهد نمی‌تواند آزاد شود. خودش ماجرای دستگیری‌اش را اینطور تعریف می‌کند: خانه‌مان در اسلامشهر است. من با همسایه‌مان درگیر شدم و او را زدم. او هم شکایت کرد و دستگیرم کردند. راستش را بخواید من نمی‌خواستم او را بزنم اما خودش کاری کرد که مجبور شدم. آن روز پدرم می‌خواست ماشینش والان ۳ ماه است که اینجا هستم. اگر بخوام آزاد شوم باید ۳۰ میلیون تومان دیه دماغ همسایه را بدهم اما فعلا که این پول را ندارم و مجبورم حبسش را بکشم. امیر درباره شرایط زندگی در کانون می‌گوید: کارکنان اینجا رفتار خوبی با ما دارند. غذای‌مان را به موقع می‌دهند. کلاس‌های آموزشی داریم و از همه مهم‌تر به ما احترام می‌گذارند. با این حال امیدوارم دیه را جور کنیم و من زودتر آزاد شوم و به خانه‌مان برگردم.

دختری که زورگیر شد

محل نگهداری دختران ساختمانی مجزا است. جایی که محصور شده و همه کارکنان هم خانم هستند. داخل ساختمان اما برخلاف آسایشگاه پسران خلوت و آرام است. تعداد مددجویان دختر در کانون به ۱۰ نفر هم نمی‌رسد. در محیطی امن و آرام کنار هم نشسته‌اند و صحبت می‌کنند. یکی از آنها که مدام لیخند می‌زند صیانت. ۱۵ سال دارد و درباره جرمی که مرتکب شده می‌گوید: بریم نوشته‌اند سرقت مقرون به آزار. او در ادامه توضیح می‌دهد: خانه ما پر دیس بازی بود. یک روز ماشینش را دیدم که کنار خیابان توقف کرده است. راننده‌اش مرد جوانی بود. من هم جلو رفتم و چاقویی را که داشتم زیر گلویش گذاشتم و گفتم بپایه شو. او هم از ترس بپایه شد و من به جایش پشت فرمان نشستم و ماشینش را دزدیدم. صبا با هیجان زیادی ماجرا را تعریف می‌کند و می‌گوید: گاز دادم و رفتم. ماشین را به خواهرم دادم و او هم با نامزدش سوار شدند و رفتند دور دور. اما فردای آن روز پلیس آنها را گرفت و خواهرم من را لو داد و دستگیر شدم. حالا ۳ ماه است که اینجا هستم. حکم ۳ ماه حبس است. اما فکر می‌کنم زودتر آزادم کنند.

مهر آزادی

یکی از کارمندان کانون اصلاح و تربیت مردی میانسال است که از ۲۷ سال قبل در کانون خدمت می‌کند. او در این سال‌ها کودک‌مجرمان زیادی را دیده و خاطرات تلخ و شیرین بسیاری به یاد دارد. چند سالی هم است که مسئول بخش شیرین کانون شده‌است! او فردی است که نامه آزادی مددجویان را به آنها ابلاغ می‌کند و دیدن اشک شوق مددجویانی که آزاد می‌شوند زیباترین بخش خاطراتش است. می‌گوید: بچه‌هایی که به کانون منتقل می‌شوند اغلب معصوم و پاک هستند اما به‌خاطر وضعیتی که در آن قرار گرفته‌اند مرتکب جرم شده‌اند. برای همین اینجا تلاش می‌کنیم شرایطی برای‌شان فراهم کنیم تا به زندگی عادی برگردند.



او در ادامه یکی از خاطراتش را بازگو می‌کند: ما گاهی بچه‌ها را به اردو می‌بریم. مدتی قبل تعدادی از بچه‌ها را برای زیارت به مشهد بردیم. چند نفر از آنها همراه من بودند اما در ازدحام حرم امام رضا (ع) یکی از آنها کم شد. چند ساعت همه جا دنبال او گشتیم اما نتوانستیم پیدایش کنیم و به این نتیجه رسیدیم که با احتمال زیاد این مددجو از شلوفی حرم استفاده و فرار کرده است. چند ساعت گذشت تا اینکه گوشی موبایلم زنگ خورد. شماره ناشناسی بود. وقتی تلفن را جواب دادم صدای همان مددجو را شنیدم. او گفت آقا من در حرم گم شدم. از حرف‌هایش تعجب کردم و با نشانی‌هایی که داد توانستیم او را پیدا کنیم. او از مشهد همراه ما به کانون برگشت در صورتی که می‌توانست فرار کند. این موضوع نشان می‌دهد که مددجویان ما نوجوانان خوبی هستند و اگر در وضعیت مناسبی قرار می‌داشتند مرتکب جرم نمی‌شدند.

او ادامه می‌دهد: وقتی دوران محکومیت بچه‌ها تمام می‌شود من باید نامه آزادی‌شان را به آنها ابلاغ کنم و این شیرین‌ترین بخش کارم است که اشک شوق بچه‌ها را بعد از باخبر شدن از آزادی می‌بینم. خیلی از مددجویان ما بعد از آزادی در بیرون افراد موفق شدند و دیگر سراغ کارهای خلاف نرفتند.

